

تنها شصت یک شهر ۳ میلیونی!!

گفت و گو با شکیل احمد جوانی که به خاطر پذیرش مکتب اهل بیت
دو سال در خانه پدری اش زندانی شده بود...

گفتگو از: علی، آلاء اکبری

کم نیستند آدم‌هایی که در این دنیای هزار رنگ، در گوشه و کنار جهان نور هدایت بر دل آن‌ها
تابیده و در مسیر سعادت قرار گرفته‌اند.
این بار داستان هدایت یافتگی جوانی هندی را روایت می‌کنیم که تنها شصت شهرش است و جز
او همه مسلمانان آن شهر و اهالی هستند. بستگانش او را دو سال زندانی کردند تا با مسرد و
با دست از مکتب اهل بیت ... برادر دانا ... سر از قلم درآورد و اینک به دنبال هدایت
مقدس با تمام همت و توان به تحصیل علوم دینی مشغول است.
دوم تیرماه ۹۰، پس از پایان امتحانات روز رو با او نشستیم. بارها از
سعادت‌ی که نصیبش شده بود، نه از رنجی که برده بود اشک ریخت
و ریختیم و ... قرار بود تابستان به هند سفر کند، اما به
شهر خودش، معلوم نبود ... آیا او می‌تواند ...
دوباره به ایران برگردد؟
این مصاحبه روایت امن
ماجرایست.

خودتان را بیشتر برای مخاطبان نشریه معرفی کنید

اسم من شکیل احمد است و اسم پدرم نور احمد. در سال ۱۹۸۸ در شهر کانکیناره در منطقه بنگال از کشور هندوستان متولد شدم. الان ۲۳ سال دارم. پدر من شرکت دارد و به چند کارخانه صنعتی نفت می‌فروشد و وضعیت اقتصادی خانواده‌ام خوب است. برادر بزرگ‌ترم در ریاض کار می‌کند و برادر کوچکم در کنار پدر مشغول کار است. همه اعضای خانواده‌ام وهابی هستند.

کانکینار د جعفر جمعیت دارد؟ جعفر مسلمان

۲ تا ۳ میلیون نفر؛ ۲۳ درصد مسلمان هستند. ۵۳ درصد هندو، ۲ درصد مسیحی و بقیه هم بودایی هستند. یهودی هم نداریم. مسلمانان‌ها همه وهابی‌اند. فقط ۲ الی ۳ درصد اهل سنت و صوفی هستند. در تمام این شهر فقط من شیعه هستم.

کی و چه گونه با مذهب تشیع آشنا شدید؟

سیزده ساله بودم که به دهلی پایتخت هندوستان رفتم تا از عموی ناتنی پدرم، زین‌العابدین که تصادف کرده بود، عیادت کنم. ایشان از من خواست مدتی پیشش بمانم و در کارها کمکش کنم، تا بهبود یابد و من ۳ ماه آن‌جا ماندم. ایشان شیعه بود و در آن زمان نزدیکی از علمای هند به نام «ممتاز علی» که امام جمعه هستند زندگی می‌کردند. پدرم می‌گفت: شیعیان امام حسین (ع) را کشته‌اند و بت‌پرست هستند. قبلاً در شهر خودم عزاداری سنی‌ها را در روز عاشورا دیده بودم و برابرم سؤال شده بود اما پاسخ قانع‌کننده‌ای نگرفته بودم. وقتی با عمویم برای نماز به مسجد رفتم، دیدم مهر گذاشته‌اند پرسیدم: این چیست؟ چرا بر این نماز می‌خوانید؟ عقاید شیعیان چیست؟ عمویم و آقای ممتاز علی برابرم مفصل توضیح دادند. روزهای بعد بیش‌تر سؤال کردم و پاسخ شنیدم. همه چیز برابرم جدید بود. احساس خاصی پیدا کرده بودم. در مسجد از خدا خواستم تا راه درست و حق را نشان بدهد. شبی که درباره عاشورا و قاتلین امام حسین (ع) از ممتاز علی پرسیدم و ایشان واقعیت را برابرم گفت، دیگر نتوانستم بخوابم. احساس می‌کردم که حق این‌جاست. دوست داشتم زود صبح بشود. بعد از نماز صبح به ایشان گفتم: من می‌خواهم شیعه شوم. گفت: قبل از این‌که شیعه بشوی، باید مطالعه کنی تا بفهمی چه خوب است و چه خوب نیست. تا با آگاهی کامل انتخاب کنی. ایشان کتاب آقای تیجانی «آن‌گاه که هدایت شدم» را به من دادند. آن را خواندم. گفتم کتاب دیگری به من بدهید، ایشان گفت: همان کتاب را یک بار دیگر بخوان! دوباره که خواندم، همه چیز را دیدم و احساس کردم تا آن روز در گمراهی بودم.

همان شب رفتم امام بارگاه کنار ضریح تا صبح گریه کردم که چرا تا الان وهابی بودم؟ چرا تا الان هیچ چیزی نفهمیدم و البته خوشحال بودم که در سن ۱۴ - ۱۳ سالگی خداوند مرا هدایت کرد و این فقط به وسیله حضرت فاطمه زهرا (ع) بود.

من به واسطه ایشان امامت و اسلام را فهمیدم. اگر ایشان نبود، بغض می‌کنند. صورتش را برمی‌گرداند و سکوت می‌کنند. اشک‌هایش را پاک می‌کند و می‌گوید:

اگر ایشان نبود من مثل حیوان زندگی می‌کردم. بعد از این که ایشان

بعد از ۵ یا ۶ ماه پدرم متوجه شد که من دست از تشیع برنداشته‌ام و مرا به زندان انداخت. من فقط از ایشان سؤال می‌کردم که اگر شما حق هستید چرا با من این کار را می‌کنید؟ می‌گفت: من نمی‌خواهم که تو شیعه بشوی! اگر شیعه باشی، تو را می‌کشیم. وقتی می‌پرسیدم چرا؟ هیچ جوابی نمی‌داد.

در این دو سال فقط دو مرتبه من پیش دکتر رفتم. دکتر به مادرم گفت: ایشان را رها کنید. چرا او از زندانی کرده‌اید؟ پدر و مادرم گفتند: ای کاش بمیرد؛ شیعه شده است.

را و حق را شناختم، دوست دارم بر طبق آن چه ایشان عمل کرده‌اند، عمل کنم. رمضان سال ۲۰۰۲ بود که من به وسیله «ممتاز علی» شیعه شدم. عموی پدرم «زین‌العابدین» به مجارستان رفت و من رفتم پیش عموی خودم، «رضوان علی» در همان دهلی‌نو، تا همان‌جا درسم را ادامه بدهم. در مدت ۴ ماه که آن‌جا بودم، چون همه وهابی بودند، جایی نماز می‌خواندم که هیچ‌کس نبیند. یک شب وقتی داشتم نماز می‌خواندم، عمویم مرا دید و به پدرم خبر داد که پسرش شیعه شده است. پدرم چند ساعت بعد به من زنگ زد و گفت: من مریض هستم، می‌خواهم که برگردی پیش ما. وقتی برگشتم، دیدم حال پدرم خوب است. پرسیدم چرا این‌طور گفتی؟ گفت از عمویت شنیدم که تو شیعه شده‌ای! من انکار کردم و پدرم تقریباً پذیرفت که چنین اتفاقی نیفتاده است. اما درس خواندن مرا ممنوع کردند. من با پول خودم درس می‌خواندم.

وقتی در خانه پدر بودید، چگونه نماز می‌خواندید؟

تقیه می‌کردم. در این مدت بسیار به دنبال مسجد شیعیان در شهر خودمان گشتم، اما هیچ جایی پیدا نشد. سرانجام بعد از یک سال و نیم یک مسجد و امام بارگاه و یک مدرسه اهل تشیع یافتیم که از خانه خودمان ۲۳ کیلومتر فاصله داشت. امام بارگاه و مدرسه هوگلی بنگال، استادی دارد به نام «اختر علی» که ۲۰ سال قبل شیعه شده بود و در مدرسه حجتیه قم درس خوانده بود. ایشان خیلی به من کمک کردند. به سؤال‌اتم جواب دادند، کمک مالی کردند و کتاب معرفی کردند.

بعد از ۵ یا ۶ ماه پدرم متوجه شد که من دست از تشیع برنداشته‌ام و مرا به زندان انداخت. من فقط از ایشان سؤال می‌کردم که اگر شما حق هستید چرا با من این کار را می‌کنید؟ می‌گفت: من نمی‌خواهم که تو شیعه بشوی! اگر شیعه باشی، تو را می‌کشیم. وقتی می‌پرسیدم چرا؟ هیچ جوابی نمی‌داد.

بن موضوع چه سالی اتفاق افتاد؟ شما چند ساله بودید؟

سال ۲۰۰۴ و من ۱۵ یا ۱۶ ساله بودم. ارتباطم با استاد مدرسه هوگلی قطع شده بود و در یک اتاق زندانی بودم. گمان می‌کردم که می‌میرم؛ چون نمی‌خواستیم بدون ایمان

در دنیا زندگی کنیم.

عابدیان چیزی نمی گفت.

فقط گریه می کرد که چرا من شیعه شدم.

بعد وقت زنی بودید.

دو سال.

آن دو سال چگونه گذشت.

خیلی سنگین و سخت بود. بارها از پدر

و برادرم کمک خوردم. از همه چیز محروم بودم و غذایم را با اشک می خوردم. خیلی

ضعیف شده بودم. در این دو سال فقط دو مرتبه من پیش دکتر رفتم. دکتر

به مادرم گفت: ایشان را رها کنید. چرا او را زندانی کرده اید؟ پدر و مادرم

گفتند: ای کاش بمیرد چون زندگی او زندگی ما را سنگین کرده

است. نه می توانیم او را رها کنیم، نه می توانیم او را بکشیم. فقط

دعا می کنیم بمیرد. دکتر گفت: چرا؟ گفتند: چون شیعه شده است.

دکتر پرسید: مگر شیعیان مسلمان نیستند؟ پدر و مادرم پاسخ دادند:

مسلمان هستند، ولی از هندوها بدترند. دکتر خیلی با پدر و مادرم

صحبت کرد، ولی تأثیری نداشت. در زندان همه چیزهایی را که

خوانده بودم، فراموش کرده بودم. فقط همین را می دانستم که من

یک شیعه هستم و تشیع بر حق است. حتی اسم ائمه را فراموش کرده

بودم، اما هدف را هنوز فراموش نکرده بودم. به جناب سیدم (حضرت زهرا

علیها السلام) توسل می کردم که یا مرا نجات دهید یا مرگم را برسانید.

چطور از زندان

مدام به حضرت زهرا (علیها السلام) توسل می کردم. یک روز در حال نماز، احساس

کردم کسی به من می گوید: بگو همه چیز را فراموش کرده ام و وهابی

شده ام تا آزاد شوید. به من گفت بروید جای دیگری درس بخوانید. من

شما را به جای دیگری می برم. و اسم قم را برد. آن زمان نمی دانستم

قم کجاست.

زمانی که پدر و مادرم مشغول ازدواج خواهرم بودند، من هم وانمود کردم

که همه چیز را فراموش کرده ام و دیگر شیعه نیستم. آزادم کردند و در مغازه پدرم

مشغول کار شدم. بعد از چند ماه پدر و مادر و خانواده ام به خانه خواهرم در شهر

دیگری رفتند. من هم با آقای اختر صحبت کردم و گفتم می خواهم به مدرسه بروم.

کدام مدرسه برای من خوب است؟ ایشان گفتند: این جا تا فاصله ۴۵ کیلومتری هیچ

شیعه ای نیست. فقط مدرسه هوگلی است که در آن جا هم می توانند شما را پیدا کنند.

پرسید: شما می توانید بدون خانواده زندگی کنید؟ گفتم: بله. قرار شد به دهلی و مدرسه

جامع اهل بیت (علیهم السلام) بروم. آقای ممتاز علی هم آن جا درس می دادند.

ساعت ۸ و ۲۵ دقیقه صبح روز پنجشنبه ۲۶ آگوست سال ۲۰۰۵ از خانه حرکت کردم

و پیش آقای اختر رفتم. در آن زمان ۱۸ سال داشتم. البته قبل از آن با مدیر مدرسه

جامع اهل بیت (علیهم السلام) آقای قاضی سید محمد اصغری و با عمویم و آقای ممتاز علی

صحبت کردم. آقای اختر همه چیز را برایم مهیا کردند. هم لباس، هم بلیط و هم لوازم

سفر؛ چون هیچ چیز از خانه بر نداشته بودم.

وقتی به دهلی رسیدم، به مدرسه جامع اهل بیت (علیهم السلام) رفتم و شروع به درس خواندن

کردم. لمعه، اصول، منطق، ادبیات عرب و فارسی را آن جا خواندم.

خانواده نفهمیدند شما کجا رفتید.

می دانستند که در دهلی هستم، اما نمی دانستند کجای دهلی. دنبال می گشتند، اما

نمی دانستند کجا باید مرا پیدا کنند. در دهلی شیعه زیاد است، چندان مدرسه هم دارد.

مدرسه جامع اهل بیت (علیهم السلام) نزدیک خانه عموی من است، اما پدر و مادرم نمی دانستند.

آن ها تماس نمی گرفتند.

چرا، اما از مناطقی که وهابی بودند، نه از مراکز شیعیان. می گفتم: در

دهلی هستم و درس می خوانم. می پرسیدند درس چی؟ می گفتم

درس رسول خدا (صلی الله علیه و آله).

می گفتند که این هم شیعه اند!

می دانستند.

بعد سال در مرکز جامع اهل بیت (علیهم السلام) درس خواندم و آن

سال که به ایران آمدم.

۴ سال و نیم. سال سوم بودم که هیئت پذیرش از ایران به

آن جا آمد و من پذیرش شدم. سال ۲۰۰۸ بود یا ابتدای ۲۰۰۹.

یک مشکل بزرگ داشتم، نداشتن گذرنامه. از شهر خودمان

نمی توانستم، چون پدرم می فهمید و مانع می شد. به شهر بیهار محل

سکونت پدر بزرگم رفتم و اقدام کردم. پلیس تحقیقات کرد و وقتی

خانواده جدم فهمیدند من از خانه فرار کرده ام، به پدرم زنگ زد و

گفتند پسرت این جاست.

پدر و مادر و برادرم آمدند. ۷ روز مرا زندانی کردند و کتک زدند و

اذیت کردند. من سؤال می کردم که چرا شما مرا زندانی می کنید؟

آیا حکومت هند این اجازه را به شما داده است یا دین اسلام؟ و

استدلال کردم که چنین حقی ندارید و نباید مانع من شوید. پدرم

پاسخی نداشت. با یکی از عموهایم که نائب دفتر وهابیان در بنگال

است، صحبت کرد. ایشان چند نفر وهابی را فرستاد. آن ها هم با من درباره

تحریف قرآن، تشیع و امامت بحث کردند. این مناظره دو روز طول کشید. بعد از دو

روز گفتند این شیعه نشده است، جن زده شده است. این فرد با این سن نمی تواند این

همه استدلال کند، جن ها هستند که به وسیله ایشان صحبت می کنند. مانند همان

تهمتی که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می زدند که ساحر است و مجنون است.

گفتم: من روز شنبه امتحان دارم. شما مرا پنجشنبه رها کنید تا من امتحان بدهم،

برمی گردم. آن ها گفتند: نه؟! شب جمعه خوابیده بودم که احساس کردم یک نفر

گفت شما نمی توانید از این جا بروید. گفتم: چه کار کنم؟ گفت: به خانه مادر بزرگت

برو و از آن جا فرار کن. به پدرم گفتم می خواهم پیش مادر بزرگم بروم. قبول کرد

و مرا به آن جا برد. وقتی پدر رفت، به مادر گفتم: می خواهم برای گردش بیرون

دیدم پدرم توی خیابان
با ماشین کشیک می دهد.
برگشتم و صبر کردم تا برود و
بعد فرار کردم. ۵ کیلومتر از
کوچه ها و خیابان های مختلف
فقط می دویدم تا از منطقه
دور شوم.

از خواننده های
شما می خواهم دعا
کنند تا پدر و مادرم
شیعه شوند.



الان چه احساسی دارید و برای آینده چه اندیشید دارید؟

می‌خواهم به وسیله علم و درس و بحث، خودم را آماده کنم تا هیچ باطلی نتواند در مقابل جناب سیده علیه السلام بایستد. دارم درس می‌خوانم که شیعه را تبلیغ کنم، هدف من همان هدف حضرت سیده علیه السلام است اگر این راه به وسیله خون من قرار است آباد شود، من آماده هستم. برای همین می‌خواهم این قدر درس بخوانم و برای علم مناظره آمادگی داشته باشم که هیچ کس نتواند با معلومات من که علم اهل بیت علیهم السلام است، غلبه کند. در آن منطقه بنگال در محدوده ۴۵ کیلومتری هیچ کس شیعه نیست؛ هدف من این است که شیعه را در آن جا گسترش دهم.

تا کجای خواهید درس بخوانید؟

می‌خواهم به مقام اجتهاد برسم.

آن یا خانواده و پدر و مادر در ارتباط هستند؟

به خاطر حق الهی که بر من دارند، در ارتباط هستم. در تابستان به هندوستان می‌روم و به آن‌ها سر می‌زنم. از خواننده‌های شما می‌خواهم دعا کنند تا پدر و مادرم شیعه شوند.

مجتع امام خمینی را چگونه می‌بینید؟

خیلی خوب است. با مکتب امام صادق علیه السلام مطابقت دارد. در آن مکتب چند فرقه از اسلام حضور داشتند، این‌جا هم هستند.

برخورد رئیس مجتعم و مسئولین و اساتید چگونه است؟

خیلی خوب، استاد هاشمیان مثل پدر، مثل برادر بزرگ‌تر هستند. با عاطفه و رفاقت

این‌جا
یک سرپرست زنده و جاوید
داریم که رهبری معظم هستند، خداوند
عالم زندگی مرا به ایشان بدهد و کمک کند
توانم تکلیفم را انجام بدهم، چون زندگی من
چیزی نیست، اما زندگی ایشان مهم است. خداوند
زحمات زندگی ایشان را به من و همه زندگانی مرا به
ایشان بدهد. چون اسلام امروز به وسیله ایشان زنده
است. اگر ایران نبود، شیعه تمام شده بود.
امام خمینی رحمه الله هدیه بزرگی بود که خداوند بعد
از ائمه برای مردم فرستاد. اگر ایشان نبود،
یهود و نصاری بر ما حکومت
می‌کردند.

بروم، اگر نگذاری خودکشی می‌کنم. گفت: نه! برای گردش برو، اما فرار نکن. رفتم بیرون، دیدم پدرم توی خیابان با ماشین کشیک می‌دهد. برگشتم و صبر کردم تا برود و بعد فرار کردم. ۵ کیلومتر از کوچه‌ها و خیابان‌های مختلف فقط می‌دویدم تا از منطقه دور شوم. بعد هم با اتوبوس به کلکته رفتم. چون پدرم و پلیس دنبالم بودند، راه ۲ ساعته را تا دهلی را ۸ ساعته و از طریق کلکته رفتم، تا نتوانند پیدايم کنند. وقتی به دهلی رسیدم، به مادرم زنگ زدم. گفت: تو گفتی شنبه ساعت ۱۰ امتحان داری، اما تو همان ساعت تازه فرار کردی. گفتم: امتحان من، جهاد اکبر بود. سه چهار ماه بعد مدرسه تعطیل شد. رفتم بیهار کلی برای پلیس استدلال آوردم که تروریست نیستم و آن‌ها هم هیچ مدرکی نداشتند و فقط ادعای پدر و عمویم توی پرونده بود. بعد از این که کلی با آن‌ها

صحت کردم، نوشتند که من هیچ مشکلی ندارم و پذیرفته شدم. بعد از دو ماه گذرنامه به دست من رسید و ده روز بعد از هندوستان به سمت ایران حرکت کردم.

چه زمانی به سمت ایران پرواز کردید؟ چه احساسی داشتید؟

۲۲ اکتبر ۲۰۱۰ از بمبئی به تهران آمدم. دست هدایت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را روی سرم می‌دیدم که مرا در این مسیر جلو می‌برد.

چرا ایران؟

چون در هند سطوح تکمیلی دروس دینی نیست. امروز مرکز علوم اهل بیت علیهم السلام قم است. الحمدلله خداوند ۴ نفر را در مسیر هدایت و رسیدن من به ایران قرارداد که از آن‌ها بسیار ممنونم. اول: عمویم که به وسیله ایشان پیش ممتاز علی رفتم و شیعه شدم. دوم: آقای ممتاز علی. سوم: آقای اختر و چهارم: آقای قاضی سیدمحمد عسگری، دو نفرشان ایمان را به من هدیه دادند و دو نفر هم به درسی و ادامه مسیر کمک کردند.

پس وقت است به مجتعم آموزش امام خمینی را ادامه دهید و چه درسی می‌خوانید؟

۸ ماه، چون فارسی بلد بودم از همان ابتدای پذیرش به این‌جا آمدم. الان هم ترم اول کارشناسی شیعه‌شناسی هستیم.

آن چه درسی می‌خواند؟

ترم اول دوره کارشناسی شیعه‌شناسی هستیم و ترم آینده می‌خواهم به گروه امام صادق علیه السلام بروم.

رفتار می کنند به من کتاب و نرم افزار دادند تا من تحقیق کنم و بیش تر آشنا شوم، هر چه خواستم در اختیار گذاشتند این جا اخلاقی خیلی خوب است. الحمدلله در ایران همه چیز خیلی خوب است.

از برخورد مسؤولین و اساتید خیلی راضی هستم.

ایران را چگونه دیدید؟

هندوستان کشور من است و دوستش دارم، اما در آن جا هر چیزی که می بینیم، احتمال می دهیم پاک است، اما یقین نداریم، اما این جا یقین داریم که همه چیز پاک است، آن جا هیچ سرپرستی نداریم، اما این جا یک سرپرست زنده و جاوید داریم که رهبری معظم هستند، خداوند عالم زندگانی مرا به ایشان بدهد و کمک کند بتوانم تکلیفم را انجام بدهم، چون زندگی من چیزی نیست، اما زندگی ایشان مهم است، خداوند رحمت زندگی ایشان را به من و همه زندگانی مرا به ایشان بدهد چون اسلام امروز به وسیله ایشان زنده است. اگر ایران نبود، شیعه تمام شده بود.

از برنامه های مدرسه راضی هستید چه پیشنهادی دارید برای این که برنامه ها بهتر شود؟

راضی هستیم، اما هدف من در شیعه شناسی تمام نمی شود. زیرا درس سنتی نیست علم، مناظره، تاریخ، درس و بحث برای من خوب است. می خواهیم هر دو گروه را داشته باشیم. هم سنتی و هم شیعه شناسی.

نگهداری راجع به مدرسه و مجتمع و جامعه المصطفی ندارید؟

هیچ مشکلی نیست، همه چیز خوب و آماده است. هر کاری لازم باشد برای طلبه انجام می دهند.

با طلبه حاجه صحبتی دارید؟

فقط این را می خواهم بگویم که هر جا می روید، اخلاق رسول خدا را فراموش نکنید. چون وهابیان امروز به وسیله این که به ظاهر عمل می کنند، رشد می کنند، اما ما همه جانبه رسول خدا را پذیرفته ایم. باید با اخلاقی ایشان عمل کنیم و اخلاق ائمه را به مردم نشان دهیم.

کری بخوانید یا سوره ولین صحبت کنید چه می گویند؟

شماها مثل پدر ما هستید و برای نفع و فایده ما زحمت می کشید و ما هم به قوانین شما عمل می کنیم.

بهترین اساتید چه کسانی هستند؟

آقای حسین زاده شانه جی، ایشان همیشه به طلاب می گویند گمان نکنید تنها هستید من مثل یک برادر و پدر در کنار تان هستم. آقای خدایاری هم استاد خوبی هستند.

در دهلی کدام استاد بهتر بود؟

مدیر مرکز و آقای ممتاز علی که به من علم مناظره یاد دادند. من دو مرتبه در بنگال و سه مرتبه در دهلی با وهابیان و اهل تسنن مناظره کردم، هم چنین در محل عبادت هندوها در راجستان به دعوت خودشان سخنرانی داشتم.

ابطه هندوها با شیعیان چگونه است؟

اگر هندوها در هندوستان نبودند، وهابی ها شیعیان را می کشتند. هم هندوها و هم صوفیان، روزهای پنجشنبه به امام بارگاه می آیند.

هندوستان وهابی زیاد دارد؟

سعودی ها خیلی زیاد در هندوستان کار می کنند. ۹۰ درصد مسلمانان هندوستان وهابی اند شیعیان خیلی کم هستند.

تلاش ترین خاطره ای که در ایام زندگی داشته اید چه بوده است؟ همان دو سالی که در خانه زندانی بودم که خیلی سخت گذشت.

شیرین ترین خاطره؟

ایامی که در نزد ممتاز علی بودم و شیعه شدم. بهترین روز زندگی ام روزی بود که کربلا و نجف را در اربعین زیارت کردم.

مانی که رهبر معظم به قم آمدند شما این جا بودید؟

بله تازه آمده بودم و ایشان را از نزدیک دیدم.

آری می توانستند چیزی به ایشان بگویند چه می گفتید؟

می گفتم شما هر کاری که انجام می دهید، من احساس می کنم امیرالمؤمنین علیه السلام آن کار را انجام داده است. من کتابی درباره ایشان خواندم به نام «آب، آینه، آفتاب» که به زبان اردو چاپ شده و همه چیز را درباره ایشان گفته است و معتقدم هیچ کس به اندازه ایشان شایسته این مقام نیست.

ابطه تان با حضرت معصومه چگونه است؟

از وقتی که این جا آمدم، هر شب به حرم می روم و دعا می کنم.

حکمران

هفته ای یک مرتبه یا چهارشنبه ها و یا جمعه ها به جمکران می روم. مدیران گفته بود ائمه علیهم السلام وسیله هستند، وسیله را ترک نکنید.

این را بدانید که قم مثل دریاست و هر بار که وارد می شوید، سعی کنید در و گوهر و مرجان در بیاورید.

احساس و نظر تان راجع به حالات و کلمات زیر بنظر مایند؟

خدا: امام رضا علیه السلام فرموده اند: آن الشاهد هو الحاکم، هر جا هستیم، خداوند هست و هر چه من درباره خودم نمی دانم، او درباره من می داند، چون او خالق است و من مخلوق. اسلام، بهترین ادیان است، اما عده ای آن را پاره پاره کرده اند، ولی به وسیله ائمه علیهم السلام تا امروز پایدار مانده است و تا قیامت هم پایدار می ماند.

بیا بیا اگر من بهترین خلائق

اهل بیت زندگانی من هستند. هدف من هدف آن هاست. سعی می کنم هر کاری که آن ها کرده اند، در زندگی ام پیاده کنم.

حضرت زهرا اگر بعد از این دنیا، خداوند دنیای دیگری را به من بدهد، مستقیماً با اولاد ایشان خواهم بود. ما پدر داریم، مادر داریم، اما همه چیز را فدای ایشان می کنیم؛ چون اگر ایشان نبود، هیچ چیز نبود. ایشان میزان حق و باطل هستند.

امیرالمؤمنین اگر جناب سیده زهرا مادر ما باشد، حضرت علی پدر ما هستند. در این دنیا هم گمان می کنم پدر مادر ظاهری دارم و به آن ها این قدر محبت ندارم که به امیرالمؤمنین و حضرت زهرا دارم.

شیعه بهترین مخلوقات دنیا به شرطی که اخلاق رسول الله را ضایع نکنند.

عالم زمان خداوند ظهور ایشان را نزدیک کند و مرا از اصحاب ایشان قرار دهد.

قرآن هیچ چیز نیست که در قرآن نیامده باشد. خداوند قبل از قرآن ۳ کتاب دیگر هم فرستاد، اما درباره هیچ یک نفرمود که من آن را حفظ خواهم کرد. ما اگر عمر نوح هم داشته باشیم، نمی توانیم روی یک آیه از قرآن تدبیر کنیم و همه معانی آن را بفهمیم.

امام خمینی در سال ۶۱ هجری یزید به خیال خودش صدای امام حسین را خاموش کرد و همه گمان کردند تمام شده است اما ما این صدا را به وسیله امام خمینی دوباره شنیدیم و فهمیدیم اسلام چیست. امام خمینی هدیه بزرگی بود که خداوند بعد از ائمه برای مردم فرستاد. اگر ایشان نبود، یهود و نصاری بر ما حکومت می کردند.

ایران اگر ایران نبود، اسلام واقعی هم نبود.

مقام معظم رهبری: جانم فدایش! به واسطه ایشان ما احساس می کنیم که از ائمه دور نیستیم.

قم در کتاب ها خوانده بودم که چرا به قم، قم می گویند وقتی به این جا آمدم، قم را همان گونه یافتیم در حیات القلوب علامه مجلسی، خواندم جناب جبرئیل بشارت امام خمینی و این شهر را به رسول خدا داده بود و اولین کسی که این شعر را به اسم خواننده بود، رسول خدا بود.

مجمع آموزش عالی امام خمینی زندگانی من در دست شماست. هر طور که

خداوند عالم به من اراده نماید من فرموده ام که من هر چه می خواهم را به شما می دهم. من هر چه می خواهم را به شما می دهم. من هر چه می خواهم را به شما می دهم. من هر چه می خواهم را به شما می دهم.

شما ما را آماده کنید، ما هم همان طور در دنیا تبلیغ خواهیم کرد. باید با یکدیگر با لطافت و ملاطفت رفتار کنیم تا هیچ کس نتواند بین مسلمانان تفرقه ایجاد کند. مسلمان ها برادر یکدیگر هستند و باید هم دیگر را دوست داشته باشند. و اخلاق حضرت رسول را در زندگی پیاده کنند.

درس زندگانی من است و بدون آن نمی توانم زندگانی کنم. هر روز که درس تازم می گیرم رشد می کنم.

تکلیف قبل از تبلیغ می خواهم خود را بسازم. امیرالمؤمنین فرمودند: قبل از این که به دیگران نصیحت کنید، باید خودتان را بسازید امام خمینی نیز فرمودند: یک طلبه قبل از تبلیغ، باید تزکیه نفس داشته باشد.

شکل احمد من هیچ نیستم. او بود که مرا این چنین کرد. او به هر کس بخواهد این قدر می دهد که نمی تواند بشمارد. نمی دانم خداوند در من چه دید که این قدر به من عنایت فرمود که از کنار دشمنان اهل بیت مرا به سوی دوستان اهل بیت آورد. آن شاء الله روز قیامت ائمه از من راضی و خشنود باشند.

هفت جانم فدای وطنم که هر چقدر از آن دور باشم، باز هم در دل من است.

نگار با این که خیلی ناراحتی کشیدم، اما هدف من از این شهر صادر خواهد شد.

آفاق شما در آفاق صدای طلاب را به دیگران می رسانید و به عدلهای ائمه را می شناسانید. می توانیم به وسیله آفاق ائمه را بشناسیم و به هدف آن ها دست پیدا کنیم.

یک آرزو: دوست دارم همه جهان یک کشور باشند و آن هم حسینی و پرچمش هم لا اله الا الله باشد.

دعا: خداوند به ما عنایت کند به هدف ائمه عمل کنیم و حقیقتاً شیعه باشیم. خداوند همیشه رهبر معظم را حفاظت کند و اسلام را زنده نگه دارد.

منظ
مسیر
۱۳۹۰، ۴، ۲